

The role of the military in the formation of the coalition of political forces in the Islamic Revolution

Ali Mokhtari ^{1*}
Ali Bagheri Dolatabadi ²
Ramin Moradi ³
Amin Zamani ⁴

Received on: 17/05/2020
Accepted on: 01/11/2020

Abstract

This research attempts to answer this question: why did moderate political forces ally themselves with revolutionary political forces in the process of the Islamic Revolution? Researchers have pointed to factors such as the "unified revolt of society against the state," the "class alliance," the "weakness of political and governmental institutions," and the "attractiveness of the Supreme Leader's discourse." In this study, the authors within the framework of Richard Snyder's theory and with the help of descriptive-analytical method and document study technique, the three independent variables of the Shah's relationship with the (main) army, the Shah with the elites, and the system's relations with the great powers have been examined as the reasons for the formation of the coalition. The results of the research show that the neo-patrimonial and military behavior of the Shah led to the deprivation of independence from the army, control of its equipment and facilities, creating an atmosphere of distrust, channeling the ways of promotion and finally obedience and submission of everyone, including soldiers and commanders. As a result, the relationship between the army and the surrender of the army to the Shah, the stalemate in the Shah's relationship with the elite, and the Shah's surrender to the United States destroyed the moderates' desire for encouragement within the discourse and prepared them to ally with the revolutionaries.

Keywords: Islamic Revolution, Army, Alliance, Political Forces, Mohammad Reza Shah.

1*. Assistant Professor, Department of Political Sciences, Yasuj University.
(Corresponding Author: a.mokhtari@yu.ac.ir)

2 . Associate Professor of Political Sciences, Yasouj University (Email: abagheri@yu.ac.ir)

3 . Assistant Professor of Social Sciences, Yasouj University (Email: rmoradi@yu.ac.ir)

4 . Graduated from Yasouj University, M.Sc. in Political Sciences
(Email: aminzamani25@yahoo.com)

نقش جایگاه ارتش در شکل‌گیری ائتلاف نیروهای سیاسی در انقلاب اسلامی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۲/۲۸

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۸/۱۱

علی مختاری^{۱*}

علی باقری دولت‌آبادی^۲

رامین مرادی^۳

امین زمانی^۴

چکیده

این پژوهش تلاش می‌کند؛ تا به این پرسش بپردازد؛ چرا نیروهای سیاسی میانه‌رو با نیروهای سیاسی انقلابی در فرایند انقلاب اسلامی ائتلاف کردند؟ پژوهشگران در بررسی این مسئله به عواملی مانند «عصیان یکپارچه جامعه علیه دولت»، «ائتلاف طبقاتی»، «ضعف نهادهای سیاسی و دولتی» و «جذابیت گفتمان رهبر انقلاب» اشاره کرده‌اند. در این پژوهش، مولفان در چارچوب نظریه ریچارد اسنایدر و با کمک روش توصیفی _ تحلیلی و تکنیک مطالعه اسناد، به بررسی سه متغیر مستقل رابطه شاه با ارتش (اصلی)، شاه با نخبگان و روابط نظام با قدرت‌های بزرگ به عنوان علل شکل‌گیری ائتلاف مذکور پرداخته‌اند. نتایج پژوهش نشان می‌دهد؛ رفتار نئوپاتریمونیمالی و قشونی شاه سبب سلب استقلال از ارتش، کنترل تجهیزات و امکانات آن، ایجاد فضای بی‌اعتمادی، کانالیزه کردن راه‌های ارتقاء و در نهایت مطیع و سرسپرده کردن همه، اعم از سرباز و فرمانده شد. در نتیجه، رابطه تسلیم و سرسپردگی ارتش در مقابل شاه، بن‌بست در رابطه شاه با نخبگان و سرسپردگی شاه در رابطه با آمریکا، آرزو و دلگرمی میانه‌روها برای منازعه درون‌گفتمانی را از بین برد و آنها را برای ائتلاف با انقلابیون آماده کرد.

واژگان کلیدی: انقلاب اسلامی، ارتش، ائتلاف، نیروهای سیاسی، محمد رضا شاه.

(صفحه ۱۱۰-۸۱)

۱. استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه یاسوج (نویسنده مسئول: a.mokhtari@yu.ac.ir)

۲. دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه یاسوج (abagheri@yu.ac.ir)

۳. استادیار گروه علوم اجتماعی دانشگاه یاسوج (rmoradi@yu.ac.ir)

۴. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه یاسوج (aminzamani25@yahoo.com)

مقدمه

انقلاب مردم ایران در سال ۱۳۵۷ ه.ش، تلاش و تکرار حرکت دیگری بود که مردم از طریق آن کوشیدند تا سرنوشت خود را تغییر دهند. این حرکت در چارچوب جنبش‌های سیاسی - اجتماعی ایران مدرن از دوره پیش از مشروطه آغاز و همچنان ادامه دارد. یکی از ویژگی‌های پرابلماتیک چنین جنبش‌هایی حضور و مشارکت همه نیروهای سیاسی - اجتماعی اعم از میانه‌رو/ رادیکال، سنتی/ مدرن، دین‌گرا/ سکولار، چپ/ راست، نخبه/ توده و ... است. به لحاظ جامعه‌شناختی این دوگانه‌های ذکر شده همگی از جهت فکری و عملی با یکدیگر فاصله و شکاف زیادی دارند. برای نمونه نیروهای میانه‌رو که معمولاً نخبگانی هستند که به درون شبکه حمایتی دیکتاتور راه نیافته‌اند (شهابی، ۱۳۸۰: ۱۲۱-۱۱۹)؛ با نیروهای انقلابی که رابطه آنها با حاکم، رابطه بغض و کینه متقابل است؛ به لحاظ خط و مشی اختلاف نظر زیادی دارند. چنانکه در غالب جنبش‌های اجتماعی و سیاسی به ویژه در بیشتر انقلاب‌ها، نیروهای میانه‌رو مانند رادیکال‌ها مواضع ثابت خود را حفظ می‌کنند و در چارچوب اصول خود پیش می‌روند. البته این رابطه در ایران متفاوت است؛ به نحوی که میانه‌روها با طیف‌های فکری مختلف و متکثر در بحبوحه انقلاب‌ها به انقلابیون می‌پیوندند و به هر دلیل و انگیزه - ای با آنها ائتلاف می‌کنند. چنانکه بشیریه درباره انقلاب اسلامی باور دارد؛ «روحانیت با مارکسیست‌ها و لیبرال‌ها متحد شد تا رژیم شاه را براندازند» (فوران، ۱۳۸۹: ۵۶۷). آبراهامیان نیز بر وجود ائتلاف صحنه می‌گذارد و مدعی است؛ ائتلاف میان طبقه‌های متوسط سنتی (روحانیون، بازار) و طبقه‌های متوسط جدید (روشنفکران، دانشجویان) بود و کارگران و طبقه‌های پایین شهری به منزله «دژکوب» انقلاب عمل کرده‌اند (فوران، ۱۳۸۹: ۵۶۶-۵۶۷). برخی این ائتلاف را گسترده دانسته و آن را «مشارکت گسترده تمام اقشار و طبقات گوناگون جامعه ایران آن زمان و اتفاق نظر نسبی میان آنها به منظور سرنگونی نظام سیاسی حاکم، قلمداد کرده‌اند» (درویشی و رضانی، ۱۳۸۸: ۹۵-۹۴).

در راستای تبیین شکل‌گیری چنین ائتلافی سپهر ذبیح باور دارد؛ ائتلاف به این خاطر بود که «عناصر مختلف جامعه دریافتند که هیچکدام به تنهایی از پس رژیم شاه بر نمی‌آیند» (فوران، ۱۳۸۹: ۵۶۶-۵۶۷). در تحلیلی پیچیده تر کدی و مقدم پیدایش یک موضع مخالف و ستیزه‌گرایانه علیه شاه و نفوذ غرب، توسط آیت‌الله خمینی را مهم دانسته‌اند، حرکتی که مردمی بوده است و عناصر مترقی و سنتی را درهم آمیخته بود تا برای همه قشرهای گوناگون اجتماعی جاذبه داشته باشد (فوران، ۱۳۸۹: ۵۶۶-۵۶۷).

۵۴۴). جان فوران علی‌رغم توجه به گفتمان چندوجهی و جذاب رهبر انقلاب، باور دارد؛ انقلاب اسلامی یکی از نمونه‌های ائتلاف شهری، مردمی و چندطبقه‌ای بوده که موجب پیدایش اعتراض‌ها و شکایتهای طبقات اجتماعی شده است؛ اعتراض‌هایی که از فرهنگ‌های مقاومت متمایزی برخاسته‌اند. او ائتلاف را ناشی از توسعه وابسته، ماهیت وابسته و سرکوبگر دولت می‌داند؛ ائتلافی که مردمگرایانه، شهری و دربرگیرنده طبقات مختلف بوده است (فوران، ۱۳۸۹: ۳۳).

محمدعلی کاتوزیان، ائتلاف نیروهای فکری-سیاسی مختلف را در چارچوب دولت و جامعه استبدادی می‌نگرد. او مدعی است؛ هر دو انقلاب مشروطه و انقلاب سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۷ طغیان عمومی طبقات اجتماعی شهری - تقریباً صرف‌نظر از شغل، مقام، ثروت، تحصیلات یا میزان تعهد مذهبی - ضد دولت بودند (کاتوزیان، ۱۳۸۰: ۲۴). در این چارچوب، جامعه مانند دولت در قالب فرهنگ استبدادی عمل می‌کند؛ به نحوی که هر از چندگاهی، جامعه در مقابل دولت استبدادی، شورش و عصیان می‌کند؛ تا از شر حاکمین مستبد رهایی یابد. برخلاف این دیدگاه‌ها، در پژوهش دیگری آمده است؛ «رژیم محمدرضا شاه به دلیل تضعیف و اضمحلال نهادهای سیاسی و دولتی به دست حکومت که در مواقع بحرانی می‌توانند میان مردم و حکومت میانجیگری کنند و مانع گسترش خشونت شوند، نیروهای میانه‌رو نیز به نیروهای انقلابی پیوستند و باب مصالحه میان مردم و حکومت عملاً بسته شد» (سهراب‌لو، ۱۳۸۸: ۶۸).

این شواهد نشان می‌دهند؛ همه نیروهای فعال جامعه که به لحاظ فکری سنخیت کمی با هم داشتند؛ با پذیرش وحدت، مشی فکری و عملی خویش را به بوت‌ه فراموشی سپرده و در مقابل حکومت وقت ائتلاف کردند. واقعیتی که می‌توان از آن در قالب ائتلاف طبقاتی، مشارکت نخبگان و مردم، و ائتلاف همه نیروهای سیاسی به ویژه نیروهای سیاسی میانه‌رو و انقلابی یاد کرد. این پژوهش علاوه بر صحنه گذاشتن بر مسأله ذکر شده در پی ارائه یک تحلیل دیگر به ادبیات پژوهش درباره علل ائتلاف نیروهای سیاسی مختلف با یکدیگر است. چنانکه ملاحظه شد؛ غالب این پژوهش‌ها به اثبات مسئله و پاسخ بدان برآمدند؛ گرچه در تبیین مسأله هر کدام رویکرد متفاوتی ارائه کرده‌اند. این پژوهش به دنبال پاسخ به این پرسش است که در جریان مبارزات انقلابی ارتش شاهنشاهی چه نقشی در اتحاد میان نیروهای میانه‌رو و انقلابی داشت.

الف-چارچوب نظری

همانگونه که در ادبیات پژوهش گفته شد تئوری‌های زیادی درباره علل ائتلاف نیروهای سیاسی وجود دارد: تئوری دولت و جامعه استبدادی، ائتلاف همه علیه حاکمیت را از نمودهای عصیان جامعه علیه نظم حاکم دانسته است. تئوری منازعه طبقاتی، ائتلاف نیروهای سیاسی را ائتلاف طبقاتی می‌داند. در کنار این دو تئوری، بحث از زبان و گفتمان فراگیر رهبر انقلاب نیز مطرح شده است. گفتمانی که همه نیروهای سیاسی را مجذوب خود ساخته بود. با این اوصاف، یکی از نظریاتی که می‌تواند زوایای زیادی از پدیده سیاست در ایران را نشان دهد؛ نظریه پاتریمونیاال و نئوپاتریمونیاال (سلطانی) است. ریچارد اسنایدر با تأسی از ماکس وبر به بررسی رابطه شاه با ارتش و نخبگان می‌پردازد و نشان می‌دهد؛ در این رابطه، چه بدیل‌هایی از تغییر در ساختار سیاسی وجود دارد؛ بدین معنی که در چه شرایطی نیروهای میانه رو با نیروهای رادیکال (انقلابی) ائتلاف کرده و برای انقلاب یا کودتا مبارزه می‌کنند؟

اسنایدر برای شکل‌گیری این گزینه‌ها (انقلاب و کودتا) علاوه بر «رابطه فرمانروا با نهادهای دولتی و نیروهای مسلح»، روابط دیگری مانند «قوت و ضعف سازمان‌یافتگی نیروهای داخلی موافق و مخالف (میان‌روها-رادیکال‌ها) در رابطه با فرمانروا» و «رابطه کنشگران داخلی (حاکم، ارتش، گروه‌های مخالف) با قدرت‌های خارجی» را بررسی می‌کند (Snyder, 1992: 380). البته مهم‌ترین متغیر در این نظریه، رابطه «حاکم و ارتش» است. رابطه حاکم پاتریمونیاال با نهادهای دولتی و نظامی می‌تواند؛ بر نیروهای موافق و مخالف تأثیر مستقیم گذارد. اگر نهادهای دولتی و نیروهای مسلح تا حدی استقلال داشته باشند؛ امکان بالقوه‌ای برای میان‌روها به وجود می‌آید که درون ساختارهای دولتی سازمان یابد و نظامیان بتوانند؛ واکنش‌های مستقیمی علیه حاکم داشته باشند؛ اما هنگامی که حاکم در نهادهای دولتی از جمله ارتش به طور کامل نفوذ داشته باشد؛ فضای سیاسی برای ظهور میان‌روهای هوادار نظام به حداقل کاهش می‌یابد و دولت توسط کنشگران تندروری وفادار به حاکم اداره می‌شود. در این موارد که ارتش استقلال کافی از فرمانروا ندارد؛ دگرگونی سیاسی حول محور تلاش‌های گروه مخالف تندرور متمرکز می‌شود که از منابع لازم برای شکست دادن نظامیان وفادار به فرمانروای دیکتاتور برخوردارند. از این رو در چنین مواردی دگرگونی سیاسی اگر رخ دهد به طور معمول خشن و انقلابی است (Snyder, 1992). پس نوع این رابطه در قالب وابستگی یا استقلال ارتش، هر

کدام در موضع‌گیری نیروهای میانه‌رو در قالب دو مشی «انقلابی» یا «اصلاحگری» تعیین کننده است. آنچه در اینجا لازم است تا به واسطه آن بتوان رابطه شاه و ارتش را مورد ارزیابی قرار داد؛ شناخت و معرفی یک سری شاخص‌هایی است که درجه استقلال یا وابستگی ارتش و به طور کلی رابطه ارتش و حاکم را ارزیابی می‌کند: ۱). «کنترل نیروی نظامی بر تأسیسات و تجهیزات خود»؛ ۲). «ناتوانی نیروهای نظامی به ویژه در مقابل ارتش منظم»؛ ۳). «ناتوانی حاکم برای پاکسازی کسانی که وفاداری آنها مورد سوال است»؛ ۴). «گسترش ارتباطات میان نظامیان و انتقال موارد نارضایتی به یکدیگر»؛ ۵). «قدرت افسران در پیش‌بینی راه‌های ارتقاء موقعیت شغلی خود» (حجاریان، ۱۳۷۴: ۵۲).

البته اسنادیر علاوه بر رابطه حاکم و ارتش، «رابطه حاکم و نخبگان سیاسی» را نیز مهم می‌داند. وی مدعی است که «دیکتاتوری‌های نوپاتریمونیال نوعی انسداد به وجود می‌آورند که مانع دستیابی سرآمدان (نخبگان) به مزایای سیاسی و اقتصادی می‌شود. همین انسداد منجر به رشد دو دسته مخالفان میانه‌رو و انقلابی در برابر دیکتاتور می‌شود. رویگردانی نخبگان سیاسی، زمینه ائتلافی گسترده و کثیرالطبقه را ضد حاکمیت به وجود می‌آورد. ناتوانی ارتش از داشتن رفتاری مستقل، مخالفان میانه‌رو را وادار می‌دارد با انقلابیون کنار بیایند». در حالی که اگر ارتش مستقل باشد با آن ائتلاف می‌کند. علاوه بر این دو متغیر، توجه به رابطه «کنشگران داخلی (حاکم، ارتش، مخالفان) با قدرت‌های خارجی» در ائتلاف نیروهای سیاسی-فکری مختلف و متناقض مهم و موثر است (حجاریان، ۱۳۷۴: ۵۲). از نظر اسنادیر حمایت‌های خارجی، از مجرای یکی از چند بازیگر اصلی سیاست داخلی، اعمال می‌شود و در واقع از همین مَعبر است که عناصر بیگانه، درونی می‌شود. قدرت‌های خارجی به کمک یک یا چند بازیگر اصلی می‌آیند و تلاش می‌کنند؛ تحولات را به سمت منافع خود سوق دهند.

۱. نگاهی به ساختار دولت در دوره پهلوی دوم

درباره ماهیت دولت پهلوی در ایران دیدگاه‌های متعددی وجود دارد: برخی، تحولات ایران را در مسیر تجربه خطی غرب معنا می‌کنند و ماهیت دولت در این دوره را با توجه به تحولات دولت در جهان غرب، «دولت مطلقه» یا «دولت شبه‌مدرن» می‌دانند. در دسته‌بندی دیگر، ماهیت این دولت با نوعی از دولت‌های غربی مانند «سرمایه‌داری دولتی» و «دیکتاتوری سلطنتی» ترکیبی دانسته می‌شود (شمسینی‌غیاثوند، ۱۳۸۹: ۱۸۵-۱۸۴).

در کنار این دسته از نظریات، عده‌ای ماهیت دولت در ایران را بر پایه وابستگی یا ادغام در نظام

جهانی تعریف می‌کنند و تحولات ساختاری در ایران را با توجه به تحولات در نظام سرمایه‌داری، بلوک‌بندی‌های جهانی، سیاست آمریکا نسبت به ایران و نوع الگوهای نوسازی و توسعه می‌فهمند. رویکردی که ماهیت دولت در این دوره را «وابسته»، «سلطه‌پذیر» یا «شبه پیرامونی» تعریف می‌کند. در نهایت گروهی ماهیت دولت پهلوی را ادامه «گذشته» می‌دانند و تغییرات ظاهری را شاخص تغییر ساختاری در دولت ندانسته و با استناد به ساختار و عملکرد پهلوی ادعا می‌کنند؛ این دولت تداوم نظام‌های سیاسی گذشته امثال «سلطانیسم»، «استبداد شرقی» یا «شیوه تولید آسیایی» است (شمسینی - غیاثوند، ۱۳۸۹: ۱۸۵-۱۸۴). در این پژوهش باور بر این است که درک رابطه حاکم، ارتش و نخبگان با یکدیگر و علل ائتلاف نیروهای سیاسی با یکدیگر، به دلایلی که در ادامه بدانها پرداخته می‌شود؛ در چارچوب نظریات دولت پاتریمونیا و نئوپاتریمونیا (سلطانیسم) بهتر قابل درک است.

۱.۱. رابطه حاکم و ارتش در دوره پهلوی دوم

رابطه نظامیان با قدرت سیاسی بر مبنای یکسری شاخص، در قالب الگوهای مختلفی بحث می‌شود. برخی با استناد به دو شاخص «چگونگی» و «میزان مداخله نظامیان در قدرت سیاسی» به معرفی سه الگو درباره رابطه نظامیان و قدرت سیاسی پرداخته‌اند:

◀ تفکیک کارکردهای سیاسی و نظامی از یکدیگر و عدم مداخله نظامیان در سیاست.

◀ به دست گرفتن قدرت سیاسی توسط نظامیان و تشکیل حکومت نظامی.

◀ قدرت سیاسی در دست نخبگان سیاسی است؛ اما نظامیان از پایه‌های قدرت به حساب می‌آیند و رابطه نزدیکی با قدرت سیاسی و نظامیان برقرار می‌شود (هراتی، ۱۳۹۲: ۱۴۱).

در این پژوهش برای شناخت و ارزیابی رابطه شاه و ارتش و ملاحظه این رابطه بر جهت‌گیری نیروهای سیاسی، شاخص‌های پنج‌گانه استقلال ارتش، بر مبنای نظریه اسنادر مطالعه می‌شود.

۱.۱.۱. کنترل نیروی نظامی بر تأسیسات و تجهیزات خود

در نظر اسنادر یکی از شاخص‌های استقلال ارتش، کنترل و مدیریت بر تأسیسات و توانمندی‌های خود است. در این قالب، میزان قدرت ارتش با کنترل آن بر تجهیزات و توانمندی‌ها رابطه مستقیمی دارد. بدین معنی که افزایش تجهیزات و توانمندی‌های ارتش به تقویت استقلال ارتش منجر می‌شود.

دولت در ایران از آغاز دوره پهلوی با مدرنیزاسیون جامعه کار را شروع کرد. توام با مدرنیزاسیون جامعه، به تأسیس ارتش و تقویت قدرت آن پرداخت. مدرنیزاسیون در ساختار قدرت و دولت به ویژه در ارتش سبب تغییر ساختار دولت از وضعیت پاتریمونیا به نئوپاتریمونیا شد. در این ساختار جدید، ارتش به عنوان مهم‌ترین ابزار حکمرانی برای ایجاد یکپارچگی، تمرکزگرایی و مقابله با دشمنان داخلی و خارجی نقش پیدا کرد. بر این اساس، «شاه از آغاز سلطنت یک فکر ثابت داشت و آن نیرومند ساختن و گسترش هر چه بیشتر ارتش بود» (علم، ۱۳۸۷، ج ۱: ۷۹). به نوشته روزنامه آیندگان شاه آشکارا در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های داخلی و بین‌المللی، اشتیاق وافر خود را در به دست آوردن سلاح‌های پیشرفته عیان می‌ساخت و به آن مباحثات و فخر می‌ورزید (آیندگان، ۱۳۵۳/۱۱/۱۹: ۱۲).

او در سال ۱۳۵۴ اعلام داشت: «ما جز سلاح‌های اتمی هرچه را که نیاز داشته باشیم خواهیم خرید. ما دارای پیشرفته‌ترین نیروهای مسلح در جهان خواهیم شد؛ زیرا به آن نیاز داریم و این نیروها به هر سلاحی، جز اسلحه اتمی، مجهز خواهد شد» (رستاخیز، ۱۳۵۴/۲/۲۹: ۱). شواهد نشان می‌دهد؛ از دهه ۱۳۳۰ به بعد، روند خریدهای نظامی ارتش افزایش روزافزونی یافت. آماري که فریدون هویدا در کتاب سقوط شاه بیان می‌کند؛ قابل تأمل است. وی می‌نویسد: «در یک فاصله زمانی ۲۰ساله (از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۱) (۱۳۲۹ تا ۱۳۵۰) کل خرید تسلیحاتی ایران از آمریکا به یک میلیارد دلار هم نرسید؛ ولی بین سالهای ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۸ (۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ ه.ش) یعنی فقط در عرض ۸ سال آخر سلطنت محمد رضا شاه میزان خرید سلاح از آمریکا آنقدر سریع افزایش یافت که به رقم نجومی ۱۹ میلیارد دلار بالغ شد. (هویدا، ۱۳۶۵: ۹۸) روند خرید تسلیحات به قدری شدت گرفت که امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر و وزیر دربار دولت پهلوی، می‌گوید: «من به شاه گفتم که چیزهایی که ارتش ما می‌خرد آنقدر در انبارها می‌ماند که می‌پوسد چون سفارش‌دهنده‌ها نمی‌دانند چه می‌خرند. شاه گفت می‌دانم؛ ولی چاره نداریم. سعی کنید درباره استفاده از آنها چیز یاد بگیرید» (اطلاعات، ۱۳۵۸/۱/۱۹).

این توسعه گسترده در حوزه نیروی نظامی و تسلیحات، نه تنها استقلال و قدرت ارتش را به همراه نداشت؛ بلکه موجب شد شاه به مراتب بیش از گذشته بر همه امورات ارتش و نظامیان فائق آید. چنانکه همه تصمیمات در ارتش حتی درباره خرید تسلیحات، حجم و نوع آنها توسط شاه گرفته می‌شد. ارتشبد فریدون جم می‌گوید: «شاه شخصاً انتخاب می‌کرد و به طوفانیان دستور خرید می‌داد. وزارت جنگ و ستاد ارتش هیچگونه کنترلی بر این خریدها نداشتند. اعلیحضرت بود و بانک

مرکزی و طوفانیان و سفارت آمریکا، اصلاً ارتش هم اطلاعی نداشت... همه ما نشسته بودیم، یک روز می دیدیم هشتصد تا تانک میاد» (سینائی، ۱۳۸۴: ۵۵۹). البته رشد تسلیحاتی بدین شیوه، گرچه سبب تقویت قدرت نظامیان و سازمان‌های نظامی در رابطه با مردم عادی شد؛ اما هیچگاه به ارتقاء جایگاه ارتش در زمینه مربوط به فعالیت‌ها و وظایف حرفه‌ای آن نینجامید. به نحوی که تصمیم‌گیری درباره مسایل نظامی حتی بیش از تصمیم‌گیری درخصوص مسایل غیرنظامی متمرکز شد. تصمیم‌گیرنده نهایی شخص شاه بود که اجازه صریح وی حتی برای کارهای عادی چون نقل و انتقالات یک ستون نظامی از سربازخانه‌ای به سربازخانه دیگر باید در نظر گرفته می شد. سلسله مراتب عادی فرماندهی وجود نداشت و همه چیز وابسته به شاه بود (کاتوزیان، ۱۳۷۹: ۲۱).

درک این شرایط منوط به فهم نیات شاه است؛ شواهد حاکی از این است که شاه ارتش را به مثابه یک منبع قدرت شخصی رشد می‌داد؛ تا جایی که ارتش در سایه ضعف مشروعیت مردمی برای حفظ دستگاه سلطنت، جایگاه خاصی یافته بود. البته در پی این جایگاه خاص، در عمل ارتش به ساختاری وابسته و اطاعت‌پذیر، هماهنگ با منافع شاه تبدیل شد. چنانکه «وابستگی شاه به ارتش در درازمدت باعث شد تا شاه ایران به ارتش به عنوان تنها سرچشمه و منبع واقعی قدرت خود نگاه کند و برای بقای حکومت، آن را تکیه‌گاه امن خود قرار دهد» (میلانی، ۱۳۸۳: ۹۶). دلبستگی و اتکاء شاه به ارتش، وابستگی شدید ارتش به شاه را نیز در پی داشت. هایزر شرح حال این وابستگی را اینگونه بیان می کند: «گرچه ارتش بسیار منضبط بود اما به رهبری پر قدرت متکی بود که در وجود شاه و آمریکا خلاصه می‌شد» (هایزر، ۱۳۶۵: ۶۳).

موضوع فقط به وابستگی ارتش به شاه یا بالعکس، محدود نماند؛ بلکه در پس این وابستگی، شاه تمام ظرفیت‌های بالقوه در عرصه جامعه مدنی یا به قول گرامشی سنگرهای خود را به پشتوانه تمرکز بر قدرت ارتش از دست داد. وی با برنامه‌نوسازی اقتدارگرایانه خود جامعه سنتی ایران را فعال ساخت؛ تا در عرصه جامعه مدنی مطالبات خود را دنبال کنند. اما سیاست‌های نئوپاتریمونیالی شاه حداقل نهادهای سیاسی و اجتماعی ممکن را تضعیف یا منحل کرد؛ تا یک ساخت سیاسی ساده که در تعریف ساده باز محدود به شخص شاه ماند؛ را یک تنه در مقابل جامعه پسانوسازی دهه ۱۳۵۰ قرار دهد. از سوی دیگر دولت پهلوی در شرایط بحرانی سال‌های پایانی، در پی فقدان و بی اعتباری نهادهای سیاسی، تمام امید و تکیه خود را بر ارتش و نیروهای مسلح گذاشت. در چنین شرایطی ارتش به عنوان تنها برگ برنده، ابزاری برای مقاومت و دستیابی به مصالحه با مخالفان از موضع

قدرت بود. به عبارت دیگر، دولت پهلوی برای تحکیم قدرت مطلقه خود، میانجی‌های لازم در فرایند سیاسی و در ارتباط دولت و جامعه را از میان برداشت و تمام تمرکز خود را بر ارتش گذاشت. اما مساله این بود؛ شاه از سال‌های قبل ارتش را در قدرت خود هضم کرده بود.

۱.۱.۲. ناتوانی نیروهای نظامی به ویژه در مقابل ارتش منظم

از نظر اسنایدر یکی دیگر از شاخص‌های تعیین‌کننده استقلال ارتش، ناتوانی نیروهای نظامی در مقابل ارتش است. این بدین معنا است که ارتش باید قدرت اول نظامی بماند؛ نیروهای نظامی دیگر به بدنه آن رسوخ پیدا نکنند؛ ارتش توسط نیروهای نظامی دیگر موازی‌سازی نشود؛ تا در شرایط حاد بتواند؛ برای رفع بحران به منازعه سیاسی به مثابه یک قدرت بی طرف وارد شود. به طور کلی «هنگامی که استقلال ارتش را ارزیابی می‌شود، باید دید که آیا دیکتاتور دارای نیرویی شبه نظامی است که همچون عامل توازن در برابر ارتش منظم عمل کرده و اعضایش در ارتش رخنه کرده و به جاسوسی درباره نظامیان می‌پردازد یا نه؟» (Snyder, 1992: 382).

برخلاف چنین اصولی، شاه برای کنترل ارتش و حتی دیگر نیروهای نظامی به طور مداوم به ایجاد و توسعه سازمان‌های رقیب و موازی اقدام می‌کرد. پارسونز، سفیر انگلستان، در این باره از سه روش شاه برای کنترل همه‌جانبه فرماندهان نظامی سخن گفته است: ۱- انتصاب افسران وفادار و مورد اعتماد خود برای مقام‌های حساس نظامی؛ ۲- نظارت مستقیم شخصی بر تمام انتصاب‌ها و اهدای درجات نظامی؛ ۳- تشکیل سه فرماندهی جداگانه و نهاد مستقل برای نیروهای سه‌گانه به منظور ناممکن ساختن تماس بین این نیروها. پارسونز در ادامه بیان کرده است؛ ارتش شاهنشاهی ایران از طبقه ممتاز و نازپرورده جامعه تشکیل شده بود؛ که به طور عمدی از غیرنظامیان جدا نگاه داشته می‌شدند (سولیوان و پارسونز، ۱۳۷۵: ۳۰۰-۳۳۲). در راستای چنین تحلیلی، ساواک یکی از سازمان‌های امنیتی موازی مهم بود که برای حفظ تاج و تخت شاه و به منظور حفظ امنیت کشور تأسیس شده بود. در اصل ابزاری برای محدودسازی و سرکوب هر نوع فعالیتی بود که پایه‌های قدرت شاه را متزلزل می‌کرد. «اعضای نیروهای ساواک، در مجموع، بالغ بر ۵۳۰۰ مأمور تمام وقت را شامل می‌شد، به اضافه این آمار، سازمان ساواک شمار بسیاری از مأموران و جاسوسان ناشناس را نیز در بر می‌گرفت» (زیباکلام، ۱۳۸۸: ۲۱۹-۲۱۸).

افزون بر ساواک، دو سازمان امنیتی دیگر، یعنی بازرسی شاهنشاهی و رکن دو ارتش نیز

وجود داشتند که به کار نظارت مشغول بودند. اداره سازمان بازرسی شاهنشاهی را شاه در سال ۱۳۳۷ و به دنبال کودتای نافرجام ژنرال قزنی برای نظارت بر نیروهای نظامی و انتظامی و جلوگیری از نطفه بندی توطئه‌های دیگر تأسیس کرد (ازغندی، ۱۳۸۸: ۲۳۹). مهم‌ترین کارویژه‌های این سازمان، نظارت بر ساواک، جلوگیری از دسیسه‌ها یا کودتاهای نظامی احتمالی و ارائه گزارش‌هایی درباره خانواده‌های ثروتمند ایران بود. از طریق استفاده موثر از این دستگاه سرکوبگر بود که توانایی استقلال عمل حکومت افزایش یافته و گروه‌های مخالف تضعیف و به انفعال کشیده شدند (صباغ‌جدید، ۱۳۸۳: ۵۳). رکن دو ارتش دیگر سازمان امنیتی بود که در سال ۱۳۴۲ و به تقلید از اداره دوم ارتش فرانسه تشکیل شده بود. این سازمان به عنوان قسمتی از تشکیلات نیروهای مسلح، علاوه بر گردآوری اطلاعات سری نظامی، دو سازمان ساواک و بازرسی شاهنشاهی را نیز از نزدیک تحت نظر داشت (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۵۳۵).

نهاد موازی دیگر «گارد جاویدان» بود که همانند سازمان اطلاعات و امنیت کشور و سایر نیروهای نظامی و شبه نظامی در سرکوب نیروها و شخصیت‌های ضد رژیم و نهادهای اجتماعی غیررسمی نقش تعیین‌کننده‌ای داشت و وسیله‌ای در خدمت شاه برای نظارت بر نیروهای نظامی و جلوگیری از توطئه‌های سیاسی علیه او بود (کریمی مله، ۱۳۹۳: ۱۴۵). ایجاد نهادهای موازی به همه حوزه‌ها ولو در امور جزئی نیز جاری شده بود. صمیمی منشی سفارت ایران در سوئیس، می‌نویسد: «وقتی دکتر ادهم، رئیس تشریفات دربار و سفیر جدید ایران در سوئیس، هم می‌خواست یک منشی برای خود استخدام کند، ناگزیر می‌بایست از ساواک در این باب، تاییدیه بگیرد» (صمیمی، ۱۳۶۸: ۶۴).

استمپل در توصیف ناتوانی نیروهای نظامی ایران می‌نویسد: «صاحبان عناوین نیروی نظامی نیز شخصیت‌های پرقدرتی نبودند و مانند بسیاری از مهره‌های رده‌بالای رژیم، مستقل و مبتکر نبوده و اساساً معتقد به اجرای خط‌مشی تعیین‌شده از جانب شاه بودند» (استمپل، ۱۳۷۷: ۵۲). به عقیده هایزر نیز «در ارزیابی کلی، ارتش بسیار با دیسیپلین و منضبط بود. آموزش‌های سطح بالا دیده بود که مبتنی بر معیارهای امریکایی و انگلیسی بود، اما اینکه ارتش یک ضعف عمومی داشت انکارناپذیر بود: ارتش آموزش ندیده بود که فی‌نفسه مشکلات را حل کند، ارتش به رهبری پرقدرتی متکی بود که در وجود شاه و امریکا خلاصه می‌شد [...] به همین علت بود که یک نظام ارسال دستور از بالا به‌وجود آمده بود» (هایزر، ۱۳۶۵: ۶۳).

در بررسی علل چنین تشکیلاتی، واینر و هانتینگتون مدعی اند که «گرچه این روش، رویه معقول

برای مدیریت از لحاظ کارایی در اجرای سیاست‌ها به نظر نمی‌رسد ولی نگرشی برخاسته از نگاه مبتنی بر «سیاست بقا» بود. سیاستی که به نظر اینان ناشی از هراس از اقدام مشترک واحدهای ارتش بر ضد رهبران دولتی است که در برخی کشورها باعث ایجاد شاخه‌های ناهماهنگ در واحدهای ارتش شده است (واینر و هانتینگتون، ۱۳۷۹: ۴۲۲-۴۲۱). علاوه بر ناهماهنگی و موازی کاری در میان نیروهای نظامی که بحران خود را در روزهای پایانی پهلوی نشان داد؛ یکی دیگر از پیامدهای چنین مدیریتی، عدم شکل‌گیری «تحلیل مناسب» نزد فرماندهان نسبت به شرایط کشور بود. سولیوان در تأیید این مشکل می‌گوید: چون شاه، فرماندهان نیروها را جداگانه و در روزهای معینی، به حضور می‌پذیرفت و به این ترتیب جزئیات مربوط به هر یک از نیروها را تحت نظر داشت، چون روابط و ضوابط به صورت مستقل بود، امکان اینکه یک فرمانده ارتش تحلیل جامع و کاملی از اوضاع ارتش داشته باشد، وجود نداشت و به نحوی در دایره این سیستم مدیریتی، سرگردان بودند (سولیوان، ۱۳۶۱: ۵۳).

این نظام کنترل شخصی بر ارتش نه تنها نیروهای نظامی را از داشتن تحلیل مناسب محروم ساخت؛ بلکه «به قدری ابتکار عمل افسران ارتش را فلج کرده بود که در سال ۱۳۵۷ قادر نبودند؛ از درون ارتش، یک رهبر نظامی جایگزین شاه کنند (کرونین، ۱۳۷۷: ۴۱۶). این واقعیتی بود که فرماندهان ارتش نسبت به آن آگاهی داشته و بدان اقرار کرده بودند. چنانکه هنگام خروج شاه از ایران بعد از اینکه غالب فرماندهان نسبت به منع شاه از سفر اصرار و پافشاری داشته، در جلسه ای همگی بر این حقیقت تأیید داشتند «همه آن‌ها (ربیعی، قره‌باغی، طوفانیان، حبیب‌اللهی) بر این نکته توافق دارند که وقتی شاه برود نیروهای مسلح او از هم خواهند پاشید» (هایرز، ۱۳۶۵: ۱۰۴). این حقیقت پوشیده و قابل کتمان نبود؛ وقتی شاه ارتش را از داشتن مسئولیت مستقیم و تجربه مدیریتی محروم ساخت و آنها را از مشارکت در کمترین و کوچکترین موضوع حرفه ای کنار گذاشت؛ امکان شکل‌گیری شخصیت مستقل و جسورانه فرماندهان ارتش را از ریشه خشکاند تا با وابستگی شدید به نیروی بالاسر، در شرایط بحرانی توان ایستادن و تصمیم‌گیری را نداشته باشد.

۱.۱.۳. ناتوانی حاکم در پاکسازی نیروها

از دیگر شاخص‌های معیار ارزیابی استقلال یا وابستگی ارتش توجه به این مهم است که آیا می‌توان شواهدی مبنی بر ناتوانی حاکم برای پاکسازی کسانی که وفاداریشان مورد سؤال است؛ در

سیستم یافت؟ آیا کسانی در ارتش می‌توانستند؛ سلیقه و نظر متفاوتی داشته باشند و یا مطالبات خود را مطرح کنند؟

ناتوانی حاکم در برخورد با کسانی که مطیع و وفادار به شاه نیستند؛ ویژگی است که با ساختار قدرت و سیاست در ایران چندان همخوانی ندارد. در حقیقت وقتی مراددهای سیاسی و نظامی در چارچوب ساختار پاتریمونیال یا سلطانی دنبال می‌شود؛ پیدا کردن چنین رابطه‌ای سخت است. چنانکه در سیستم سیاسی پهلوی در بدنه ارتش نه تنها کسی نمی‌توانست؛ مخالفت و عدم وفاداری به شاه را نشان دهد؛ بلکه «فرماندهان ارتش بر اساس وفاداری محض به شاه انتخاب می‌شدند. شاه در دوران سلطنت خود به شدت سعی می‌کرد این ساختار و روابط محفوظ بماند» (لطفیان، ۱۳۸۰: ۲۱۸).

وقتی کسی نتواند مخالفت خود را بروز دهد؛ نمی‌تواند؛ در سازمان خود هم‌تایانی پیدا کند که به جای تملق، نقد کند. این امر به تدریج به تثبیت و تقویت گفتمان نئوپاتریمونیالی منجر شد. شاه در بازتولید این فرایند که کنترل زبردستان بود؛ تاکتیک‌هایی را به کار می‌بست. از جمله اینکه «برای ماندن بر اریکه قدرت به رقابت ناسالم بین نخبگان دامن می‌زد، آنها را به تملق‌گویی وا می‌داشت و در کل آنها را به صورت ماشینی فرض می‌کرد که باید فقط به سؤالات شخصی وی پاسخ دهند و هر تلاش استقلال طلبانه‌ای در مقابل شاه به حذف شخص می‌انجامید» (ازغندی، ۱۳۷۴: ۲۸۳-۲۸۲).

بدون تردید در چنین سیستم‌هایی چهره‌های مستقل و تأثیرگذار شکل نمی‌گیرد. فرصت‌ها تنها برای اشخاصی مهیا است که مطیع و وفادار هستند؛ یعنی قواعد بازی را رعایت کنند. البته شاه به چنین روایت غلطی نیز اکتفا نکرد؛ بلکه از تاکتیک عمیق‌تری برای تخریب آنها استفاده می‌کرد: شاه برای کنار گذاشتن نخبگان اصلاح‌طلب از روش‌هایی مانند سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن، استفاده می‌کرد (اسناد لانه جاسوسی، ۱۳۵۸، ج ۱: ۲۷۳). اینگونه در ارتش همه کس و همه چیز در کنترل شاه قرار گرفت؛ شخص شاه فرمانده کل نیروهای مسلح شد و همه فرماندهان نظامی در تمامی زمینه‌ها به شخص شاه گزارش می‌دادند. ارتشبد فریدون جم در این باره می‌گوید: «حتی فرمانده ارتش حق نداشت بیش از یک گروهان را در منطقه خود به کار گیرد. در تهران فرماندهان حتی برای عملیات شبانه می‌بایست اجازه قبلی شاه را می‌گرفتند. روشن است چنین ارتشی که در شرایط عادی برای نفس کشیدن هم باید اجازه بگیرد، در شرایط بحرانی کسی را برای رهبری بالا سر خود ندارد و از هم خواهد پاشید» (کاتوزیان، ۱۳۷۹: ۲۲).

در واقع سیستم کنترلی شاه امکان هر گونه سرپیچی و استقلالی را سلب می‌کرد. در این راستا نه

تنها افراد لایق و قدرتمند ارتش را برکنار کرد و افراد وابسته به خود را جایگزین آنها کرد؛ بلکه اجازه نداد؛ هیچ افسری در ارتش محبوبیت پیدا کند و به محض آنکه متوجه می‌شد؛ فرماندهی محبوب شده سریع او را عوض می‌کرد (نراقی، ۱۳۸۲: ۲۱۱). این رویه بدین ترتیب بود که وی به طور دائم فرماندهان را جابجا می‌کرد و به جای آنها کسانی که مزاحم قدرت او نبودند؛ وارد ارتش شدند (نراقی، ۱۳۸۲: ۱۵). نتیجه چنین اقداماتی شکل‌گیری ارتشی بود که سینه‌های آنها به قول پارسونز پر از مدال‌ها و نشان‌هایی بود که مشخص نبوده چگونه و بر اساس چه معیاری به دست آمده است: «قشر بالای افسران ارشد یا امرای ارتش در مراسم و تشریفات نظامی با سینه‌های پر از مدال و نشان قابل تشخیص بودند و ما گاهی از کثرت این مدال‌ها و نشان‌ها شگفت‌زده شده از خود می‌پرسیدیم در کدام جنگ این نشان‌ها نصیب ارتش ایران شده است» (پارسونز، ۱۳۶۳: ۶۱).

بدین نحو بود که ارتش به مثابه یک نهاد که می‌توانست؛ در شرایط بحرانی نقش میانجی و تعادل-بخش را بازی کند؛ به یک نهاد شخصی و وابسته بدل شد. میزان کنش‌گری ارتش در عرصه سیاسی «تا آنجا مجاز بود که به تحکیم قدرت شاه و تضعیف و سرکوب مخالفین وی منجر می‌شد. وابستگی نیروهای مسلح به دولت پهلوی و تسلط انحصاری شاه بر آنها باعث شد که امکان تهدید جدی دولت پهلوی از درون منتفی شود (سینائی، ۱۳۸۴: ۵۹). این در حالی بود ارتش در آن شرایط می‌توانست؛ کارهای زیادی انجام دهد. به باور سالیوان ارتش تنها وسیله‌ای بود که می‌توانست؛ وحدت ملی را در ایران حفظ کند. به نظر وی، آمریکا از دید استراتژیک به ارتش توجه داشت و اینکه ارتش به نحوی از ورطه درگیری‌های انقلابی برکنار بماند و با کسانی که به نظر من سرانجام به قدرت می‌رسیدند؛ توافقی حاصل شود (باقی، ۱۳۷۳: ۳۸۷). این گفته را سایروس ونس وزیر خارجه آمریکا نیز تأیید می‌کند و مدعی بود که ماموریت ژنرال‌هایزر در تهران فقط این بود که ببیند چگونه می‌توان ارتش را حفظ کند (باقی، ۱۳۷۳: ۳۸۹). سیاستی که مبتنی بر حمایت از یک دولت میانه رو یا انجام یک کودتا و به دنبال آن سپردن قدرت به یک دولت میانه رو بود.

اما مساله این بود که ارتش دیگر نمی‌توانست؛ به شکل‌گیری و تقویت یک دولت میانه رو کمک کند. چنانکه «وقتی بختیار آخرین دولت پهلوی را تشکیل داد سنجابی باور داشت که پذیرش دولت توسط بختیار چیزی جز یک نقاب فریبنده برای دستگاه استبدادی نیست و مدعی بود که ما راه حل سیاسی‌ای را می‌خواهیم که در طی آن نظام استبدادی برچیده شود و نظام قانونی و حاکمیت ملی مستقر شود (باقی، ۱۳۷۳: ۴۱۸). این امر نشان می‌دهد؛ ارتش از گذشته نتوانست؛ نقش یک میانجی و

پناهگاه را ایفا کند و به تدریج وابستگی بیشتری به شخص شاه پیدا کرد. یعنی به جای مخالفت با سیاست‌های غلط و شناخت مخالفان نظام و حمایت دلجویانه از آنها، مسیر وابستگی به شاه را پیش گرفت. از این رو، از هرگونه میانجی‌گری و کنشگری در قالب حمایت از شکل‌گیری دولت میانه رو یا کودتا عاجز بود. این رویه سبب شد؛ در شرایط بحران نتواند؛ راه خود را از حاکمیت جدا کند و زمینه همکاری میانه روها را فراهم کند. در این میان، میانه روها نیز هیچ راهی جز انقلاب، پیش رو نمی‌دیدند.

۱.۱.۴. گسترش ارتباطات میان نظامیان و انتقال موارد نارضایتی به یکدیگر

از دیگر شاخص‌های مهم استقلال ارتش نحوه ارتباط درونی بخش‌های مختلف ارتش است؛ به نحوی که نظامیان بتوانند؛ موارد نارضایتی را با یکدیگر در میان بگذارند. در این ارتباط شخصیت ارتش شکل می‌گیرد؛ به تحلیل جامعی از شرایط خود و کشور دست می‌یابند و توان استقلال و تأثیرگذاری بر رابطه دولت و جامعه برخوردار می‌شوند.

با این احوال باید دید؛ آیا در رابطه گفتمانی نئوپاتریمونیالی شاه با ارتش گسست به وجود آمد؛ به نحوی که نظامیان بتوانند؛ به انتقال مطالبات خود بپردازند؟ شواهد نشان می‌دهد؛ ارتش در دوره پهلوی رنگ و لعاب مدرن گرفت. مجهز و قدرتمند شد و حتی در ساختار نظام سیاسی قدرت پیدا کرد؛ اما همچنان سایه سنگین شاه را احساس می‌کرد. چنانکه «شاه می‌کوشید در شکل‌دهی و فرماندهی ارتش هرچه بیشتر ارتباط نیروهای سه‌گانه با یکدیگر را کاهش دهد و آنها را به خود متصل کند. این تلاش ناشی از نگرانی شخص وی از نیروهای نظامی و به منظور جلوگیری از هرگونه اتفاق نظر و ائتلاف فرماندهان برای مقابله با شاه و احتمالاً اقدام به کودتا صورت گرفته بود. لذا در این زمینه، شاه «ساختار نیروهای مسلح را طوری ترتیب داده بود که همکاری افقی بین نیروها بی‌اندازه دشوار بود، تا آن زمان فرماندهان هر چیزی را به طور عمودی، به شاه گزارش می‌دادند و خود او کلیه تصمیم‌ها را می‌گرفت» (شوکران، ۱۳۸۷: ۱۲۷-۱۲۸).

کنترل ارتباطات میان نظامی‌ها به نحوی پیش رفت که علم در یادداشت‌های خود از قول شاه می‌نویسد: «مسلماً هیچیک از فرماندهان این قدر بی‌عقل نخواهند بود که با دیگری برای مقاصد شخصی خود و یا با سیاستمداران بند و بست کنند. بخصوص که ما الان می‌بینیم که هیچیک از فرماندهان، زیر بار فرمانده دیگر نمی‌روند و فقط مطیع پادشاه هستند و فقط پادشاه را می‌شناسند (علم، ۱۳۸۷، ج ۳:

۲۵۰). این وضع سبب شد که ارتش از داشتن ارتباط درونی و همبسته محروم شود و به جای داشتن ارتباط درونی، احراز شخصیت تاثیرگذار و مستقل خود در شرایط سخت، سخت دچار رقابت، حسادت و بی‌اعتمادی به ویژه در میان فرماندهان خود شود. چنانکه شاه به هنگام بالا گرفتن اختلافات خود با کشورهای اروپایی، خطاب به علم گفته است «آنها فکر می‌کنند می‌توانند مثلاً در ایران ... یکی دو میلیون دلار خرج بکنند و کودتا بکنند، دیگر این حرف‌ها گذشته است. به علاوه مگر امرای ارتش من به یکدیگر اعتماد دارند، یا اگر اعتماد بکنند هم‌دیگر را قبول دارند» (علم، ۱۳۸۷، ج ۳: ۱۹۰).

اینچنین سیاست‌های نئوپاتریمونالی شاه امکان شکل‌گیری یک ارتش قوی به لحاظ روانی و سیاسی را سلب کرده بود. شاه از یکسو در پی مدرن‌سازی ظاهر ارتش بود و به طور مداوم بر قدرت تسلیحاتی و انسانی آن می‌افزود و از سوی دیگر همچنان اصرار داشت؛ با همان رویه‌های غیر مدرن سیاسی به مدیریت ارتش بپردازد. بدین ترتیب که آنها را نسبت به یکدیگر جاسوس بار بی‌آورد؛ بی‌اعتمادی را به ویژه نسبت به فرماندهان تکثیر کند و با دخالت در همه امور و منفعل‌سازی آنها حتی در مدیریت خود آنها را بی‌تجربه و خام بار آورد. این رویه گرچه سیاست مناسبی برای پیوند قدرت ارتش به ابزارهای قدرت شاه بود؛ اما در شرایط سخت و بحرانی تمام این مشکلات سرباز کرد: وقتی شرایط در کشور در سال ۱۳۵۷ رو به تغییر نهاد؛ بخش‌هایی از ارتش به انقلابیون پیوستند. سرلشکر مولوی، رئیس پلیس تهران، در جلسه‌ای که با حضور فرماندهان نظامی در مردادماه ۱۳۵۷ برگزار نمود؛ چنین گزارش داد: «ما در بین اینهایی که دستگیر می‌کنیم درجه‌دار و سرباز نیروی هوای هم دیده می‌شود، همچنین مشاهده می‌شود بعضی امرای بازنشسته هم در مساجد حضور دارند که در مقابل تبلیغات سوء عکس‌العمل نشان نمی‌دهند» (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶: ۷-۱۲). در ادامه این روند تسریع شد؛ به گزارش اداره سوم ارتش در پی ورود رهبر انقلاب به کشور در سال ۱۳۵۷، برخی از افسران، همافران، درجه‌داران و سربازان با خانواده‌هایشان در تهران، بوشهر، شیراز و اصفهان در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردند (سینائی، ۱۳۸۴: ۵۵۰). پیوندی که گرچه ریشه در علاقه به انقلاب و رهبر آن داشته است؛ اما بدون تردید نارضایتی و عدم فرصت در بیان خواسته‌ها و مطالبات از دیگر ریشه‌های این امر بوده است.

نیروهایی که وفادار به شاه بودند؛ به ویژه فرماندهان به واسطه نداشتن ارتباط با یکدیگر و تجربه کار جمعی یا سیاسی هیچ تحلیل و تجربه‌ای از وضع‌کشورداری نداشتند. در معدود موارد به واسطه

اینکه مطیع محض شاه بودند؛ به اصطلاح به «فرموده» به سیاست وارد و به «فرموده» از آن دور می شدند. از این جهت فاقد تجربه لازم برای مدیریت کشور در ماههای پایانی بودند. نکته ای که غالب فرماندهان از جمله ارتشبد طوفانیان جانشین فرمانده وزیر جنگ بدان تصریح داشتند که «ما یک عمر مبارزه سیاسی ندیدیم، الان هم بلد نیستیم» (سینایی ۱۳۸۴: ۵۶۳). عاملی که در سرگشتگی ارتش در روزهای پایانی نقش اساسی داشت و آنها را از داشتن یک استراتژی مشخص در مواجهه با شرایط کشور عاجز کرده بود تا در مقابل شرایط سخت، به تشکیل جلسات بی فایده، دودستگی و بی برنامه‌گی کشانده شوند. شرایطی که به تدریج سبب شد؛ مجموعه هایی از ارتش به انقلابیون بپیوندند. طنز قضیه در این است که ارتش نه تنها نتوانست مانع پیوستن میانه روها به انقلابیون شود؛ بلکه میانه روهایی از جمله مهدی بازرگان میان رهبر انقلاب و برخی فرماندهان ارتش وساطت کرده و آنها را راضی به پیوستن به جریان انقلاب نمود.

۱.۱.۵. قدرت افسران در پیش‌بینی راه‌های ارتقاء موقعیت شغلی

شاخص دیگر اسنادی، ملاحظه نهاد ارتش، به مثابه یک نهاد مدرن است که از سازوکار عقلانی و بوروکراتیک برای رشد و ارتقاء برخوردار است؛ به نحوی که نیروهای ارتش می‌توانند؛ راه‌های معتبر و مشخصی برای ارتقاء شغلی و مناصبی خود بشناسند و بر اساس اصول شایسته‌سالاری، ارتقاء موقعیت خود را پیش‌بینی کنند.

مطالعات درباره نظام ارتقاء شغلی در نظام شاهنشاهی پهلوی نشان می‌دهد؛ روند ارتقاء از مسیر غیرقانونی که اغلب سیاسی بوده، تبعیت می‌کرده است. چنانکه «شاه خود مسئولیت ترفیع افسران از درجه سرگرد به بالا را برعهده گرفته بود. همچنین فرماندهان عالی‌رتبه نظامی به صورت مستمر و مرتب دچار جا به جایی می‌شدند، تا به این طریق از ایجاد و شکل‌گیری پایگاه قدرت یا ائتلاف میان آنها ممانعت به عمل آید» (جمعی از نویسندگان، ۱۳۸۳: ۱۰۲). در این رویه از گفتمان نئوپاتریمونیال، حاکم تلاش می‌کند؛ همه چیز را رصد کند. شاه با این نگاه، در عمل کشتی حکومت خود را به سمتی هدایت می‌کرد تا بتواند؛ به شیوه‌ای روزافزون یک تنه تمام زوایای ریز و درشت زندگی شخصی و سیاسی جامعه را کنترل کند. درک هابزی به انضمام نگرشی پاتریمونیالی از قدرت، شاه را به عنوان تنها منبع قدرت، مختار کرده بود؛ بنا به مصلحت خود، به شخصی پاداش داده یا وی را تنبیه نماید. از قبل چنین نگرش‌هایی بود که به جای نیروهای توانمند، نیروهایی برجسته شدند که ضعیف بودند و

یاری روزهای بحران نبودند. این چنین بود که علم در یادداشت پانزدهم آذر ۱۳۵۲ خود درباره افسران ارتش می‌نویسد: «شاهنشاه فرمودند: اصولاً فکر نمی‌کنم بین ژنرال‌های که بر سر کار داریم، آدم جنگی داشته باشیم. اینها همه اهل پوز و نمایش هستند» (علم، ۱۳۸۷: ج ۳، ۲۷۱). این حقیقتی بود که شاه بدان اشاره کرد و این امر نه تنها درباره ارتش بلکه کل ساختار نخبگان حاکم را در برمی‌گرفت. همانطور که عرصه سیاست و حکمرانی از نخبگان قوی و مستقل از شاه امثال مصدق، قوام، امینی و ... خالی شد؛ توان کم‌مایه ارتش هم تضعیف شد.

در تحلیلی تبیینی اسکاچپول و کودین به خوبی به جوانب این بیماری پرداخته‌اند؛ آنها باور دارند؛ «ذات دیوانسالاری نوپاتریمونیال، فساد است. نیروهای مسلح رژیم به تدریج در جهت فساد و بی‌کفایتی سوق می‌یابند. چرا که دیکتاتور «آدم»‌های خودش را از ترس کودتا به مناصب مهم و حساس می‌گمارد و مانع از شکل‌گیری یک نیروی رزمنده و موثر می‌شود. در این رژیم‌ها معمولاً عناصر توانمند از مناصب دیوانی و لشکری حذف می‌شوند. بنابراین چنین ارتشی در مقابل یک قیام توده‌ای از هم می‌پاشد؛ البته رژیم‌های اقتدارگرایی نیز وجود دارد که قدرت و امتیازات را به جمع‌هایی نظیر انجمنی از افسران ارتش واگذار می‌کنند و نوعی قدرت دسته جمعی به وجود می‌آورند. اما در دیکتاتوری سلطانی، با ایجاد خصومت میان نخبگان حاکم، از ایجاد قدرت جمعی جلوگیری می‌شود (Goodwin & Skocpol, 1989). این وضع باعث شد که ارتش از چنان ضعفی رنج ببرد که نتواند؛ در شرایط بحرانی از پس یک تصمیم حتی ساده برآید: در این سیستم جایی برای قوه ابتکار و خلاقیت و لیاقت افسران ارتش وجود نداشت. در سال ۱۳۵۷ در شرایطی که اعتصابات و اعتراضات توده‌های مردم رژیم شاه را با بحران رو به رو کرده بود؛ نظامیان در انتظار صدور دستوراتی صریح و روشن از سوی شاه بودند. اما شاه در رویارویی با انقلاب و حضور توده‌های مردم در خیابان‌ها فاقد اراده لازم برای تصمیم‌گیری بود. این ناتوانی بیش از همه فرماندهان ارتش را مستأصل و ارتش را سردرگم کرده بود (سینائی، ۱۳۸۴: ۵۵۹).

این رابطه مبتنی بر وابستگی و ضعف ارتش در مناسبات و جهت‌گیری نیروهای داخلی با یکدیگر، در مواجهه با نظام تأثیرگذار بوده است. نکته مهمی که اسنایدر بر آن تأکید داشته و افزوده است؛ ارتش وابسته زمینه پیوند و ائتلاف نیروهای میانه‌رو و رادیکال را فراهم می‌آورد؛ از سوی هوشنگ شهابی و خوان لینز درباره تحولات منتج به انقلاب ۱۳۵۷ مورد تأیید قرار گرفته است: بیگانگی نخبگان به شکل‌گیری ائتلاف‌های گسترده و مؤثر میان مخالفان میانه‌رو و تندرو کمک کرد تا

اندازه‌ای به این دلیل که نیروهای مسلح کاملاً توسط فرمانروا جذب شده و دچار تفرقه گردیده بودند و در نتیجه توانایی لازم برای اقدام مستقل ضد او را نداشتند. نبود نظامیان میانه‌رو هوادار نظام در این رژیم گروه‌های میانه‌رو مخالف را وادار به اتحاد با تندروهای انقلابی کرد که از توانایی نظامی یا سازمانی برای کنار زدن دیکتاتور و ارتش سرسپرده او از قدرت برخوردار بودند. این روایت به لحاظ نظری نیز مورد پسند و اتفاق نظر میدلارسکی و رابرتسن نیز بوده به نحوی که مدعی بودند که «فقدان متحدان بالقوه میانه‌رو ممکن است به این معنی باشد که مخالفان میانه‌رو هیچ راهی نگذاشتند جز پیوستن به نیروهای انقلابی که از توانایی نظامی برای سرنگونی دیکتاتور و ارتش فرمانبردار او از قدرت برخوردار بودند» (شهابی، ۱۳۸۰: ۱۲۸-۱۳۰).

خلاصه کلام اینکه ارتش بسته، ضعیف و متزلزل در شرایط بحرانی، به جای فاصله‌گیری از شاه، نقد و مقاومت در مقابل اوامر وی، راه سرسپردگی و عجز را در پیش گرفت و مهم‌تر اینکه این وضعیت در ائتلاف و پیوند نیروهای مختلف برای انقلاب موثر بوده است. در حالی که در شرایط بحرانی، ارتش‌های به نسبت مستقل در مقابل حاکمیت قدعلم می‌کنند؛ زمینه همراهی نیروهای میانه‌رو با خود را فراهم می‌کنند. چنانکه در فیلیپین، نظام مارکوس مانند شاه ایران به طرد نخبگان سنتی اقدام کرد و وابستگی شدیدی به آمریکا داشت و امور به رشد هر دو گروه مخالفان تندرو و میانه‌رو کمک می‌کرد. اما به رغم این شباهت‌ها انقلابی رخ نداد؛ زیرا مراکز پراکنده استقلال و آزادی عمل در درون دولت وجود داشت که نظامیان میانه‌رو در درون آن‌ها سازمان یافتند. در نتیجه فروپاشی نظام سلطانی در فیلیپین به گذار به حکومت غیرنظامی منجر شد. زیرا یک گروه مخالف میانه‌رو قدرتمند توانست؛ از اتحاد با مخالفان تندرو اجتناب کند و با کمک نظامیان میانه‌رو که علیه دیکتاتور شورش کردند؛ قدرت را در دست بگیرد. شورش نظامیان مخالف مارکوس به میانه‌روهای مخالف، به رهبری آکینو این امکان را داد که از اتحاد با گروه تندرو جبهه ملی دموکراتیک اجتناب ورزند. اگر نظامیان شورش نکرده بودند؛ گروه‌های مخالف میانه‌رو در فیلیپین، مانند ایران، احتمالاً راهی جز اتحاد با گروه‌های مخالف تندرو نداشتند» (Snyder, 1992:386).

۱.۲. رابطه حاکم و نخبگان سیاسی

رابطه حاکم و نخبگان در سیستم‌های دموکراتیک مبتنی بر چرخش نخبگان است. نخبگان از طریق فرایندهای دموکراتیک به حلقه‌های تصمیم‌گیری وارد می‌شوند. اما این فرایند در ساختارهای

غیردموکراتیک و مبتنی بر نگرش پاتریمونالی اصلت ندارد. از این لحاظ، رابطه حاکم و نخبگان «خاص» است؛ به تبع چنین تعریفی، تعریف نخبه و چگونگی ورود آن به سیستم نیز متفاوت است. برای فهم و درک این رابطه، لازم است بدانیم که در دوره پهلوی دوم چه کسانی نخبه بودند؟ به علاوه در چارچوب نظام سیاسی پهلوی چه راه‌هایی برای ورود به جمع نخبگان وجود داشته است؟ شواهد زیادی نشان می‌دهد؛ در دوره شاه، سازوکار دموکراتیک ارزش و اهمیتی نداشته است. همانگونه که شاه برای تعامل با ارتش سیستم بیماری ساخته بود؛ همواره می‌کوشید؛ در مقابل نخبگان نیز سیستم خاص خود را داشته باشد. کلیت سیستم خاص پهلوی دوم بدین صورت بود که «به دلیل احساس عدم امنیت و بی‌اعتمادی، نخبگان سیاسی را بدون توجه به کیفیت و لیاقتشان دستچین می‌کرد و آنها را تبدیل به افرادی می‌نمود که قابل کنترل بوده و تهدیدی برای حکومت محسوب نشوند» (گروه مولفان، ۱۳۸۳: ۱۰۳-۱۰۲).

این وضعیت سبب شد؛ نظام سیاسی از وجود نخبگان واقعی و صاحب رأی و نظر خالی شود. به نحوی که دیگر در ایران، افرادی امثال قوام، مصدق، امینی و ... به ساختار سیاسی ایران راه داده نشدند و در عمل حذف شدند. در پی این اتفاق می‌توان گفت؛ سیستم در عمل به کوتوله‌پروری روی آورد؛ چرا که همزمان با نتایج نوسازی، شاه دچار غرور و تکبر روزافزونی شد. در حقیقت، شاه با محدود ساختن فرایند مشروطه‌خواهی در ایران، راه‌های پاتریمونالی جذب نخبه را در پیش گرفت. چنانکه «در دوره پهلوی دوم ورود افراد به گروه حوزه نخبگان به خاطر ارتباط خویشاوندگاری این گروه با همدیگر و نه با دربار و شاه بود و فقط انقیاد و سرسپردگی کامل به شخص شاه کافی بود تا از هر قشری فرد بتواند وارد حوزه نخبگان شود» (فیوضات، ۱۳۷۵: ۷۴). شرایطی که به دفع نخبگان و به جذب افرادی منتهی شد که در سرسپردگی و انقیاد نسبت به اوامر شاه مهارت بالایی داشتند.

در مجموع شاه نسبت به نخبگان به طور کلی خوفناک بود: این وضع استثناء‌پذیر نبود؛ بلکه وی نسبت به همه نخبگان مخالف و موافق بی‌اعتماد بود. چنانکه «به سخنان و نظرات و پیشنهادات همکاران نزدیکشان خیلی با دید شک و تردید نگاه می‌کردند و بعضی وقت‌ها هم با ظن قوی» (لاجوردی، ۱۳۸۹: ۴۵۱). علاوه بر اینکه شاه به نخبگان بی‌اعتماد بود، در تلاش بود؛ تا همه را کنترل کند؛ فرصت قدرت‌نمایی و بزرگ شدن را از آنها سلب کند. در این زمینه مجیدی ریاست سازمان برنامه و بودجه و تنظیم‌کننده برنامه پنجم و ششم می‌گوید؛ شاه نمی‌پسندید؛ کسی در زمینه ای یا در قسمتی از کارها، آن چنان قدرت پیدا کند که بتواند خود تصمیمات لازم را بگیرد و به اجرا بگذارد

و عملی کند. به این جهت سعی می‌کردند به هر کسی بفهمانند که اختیار و قدرتش یک حدی دارد و از آن نباید تجاوز کند» (فرمانفرمائیان، مجیدی و فرمانفرمائیان، ۱۳۸۲: ۴۵).

اگر کسی این حد را رعایت نمی‌کرد؛ بدون تردید تحمل نمی‌شد. این نگرش و رفتار سبب شد که اطراف شاه از شخصیت‌های مستقل، تاثیرگذار و آینده‌نگر خالی شود و افرادی مطیع و سرسپرده اعم از نظامی و سیاسی جایگزین شود که هیچکدام مرد روزهای سخت نبودند و نتوانستند کمترین کمکی را به شاه کنند. داستان این بود که شاه به همان میزان که با حذف و خنثی کردن نهادهای مدنی سیل هجوم توده‌ها را متوجه ساخت سیاسی نمود؛ با حذف نخبگان قوی و موثر و پر کردن جای آنها با نیروهای کم وزن و متملق تمام مشکلات و تصمیم‌گیری‌های مدیریت کشور را به گردن خود انداخت. برای نمونه با راهیابی تکنوکرات‌ها به ساخت سیاسی، شاه در عمل فاصله بین ساختار حاکمیت و دولت را از بین برد؛ تا با آسانی خود را سیل همه‌هجمه‌ها کند.

این روند ورود به سیستم، هنگامی خطرناک شد که نظام سیاسی پهلوی دوم، زمینه توسعه جامعه مدنی را از بین برد و رابطه دولت و جامعه مدنی را به رابطه‌ای نامتوازن، نامناسب و یکطرفه بدل ساخت و راه‌های مشارکت مردم در سیستم را بست. در این میان، شاه با تشدید انحصاری کردن قدرت سیاسی، از جامعه فاصله بیشتری گرفت و تکیه‌گاه اصلی قدرت خود را فقط نظامی و امنیتی ساخت. این «ساخت قدرت شخصی از شکل‌گیری جناح‌های میانه‌رو مصالحه‌گر در چهارچوب نظام سیاسی جلوگیری کرد و به این دلیل امکان هرگونه سازش و مصالحه با مخالفان را منتفی ساخت و با اصرار بر حفظ قدرت، بر آسیب‌پذیری رژیم افزود» (عیوضی، ۱۳۸۵: ۱۶۲).

البته مسأله تنها این نبود که دولت پهلوی امکان هرگونه سازش و مصالحه با مخالفان را منتفی ساخته بود؛ بلکه تمرکز منابع قدرت و استقرار دولت پهلوی با سرکوب مخالفین سیاسی، به حاشیه راندن نیروهای میانه‌رو و منتقدین همراه شد. این وضعیت باعث شد در واپسین سال‌های حکومت پهلوی، وقتی شاه در مقابل انقلابیون به بن بست رسید؛ در پی تشکیل یک دولت میانه‌رو شود. «شاه پس از مذاکرات بی نتیجه خود با علی‌امینی، که پیش از روی کار آمدن دولت از هزاری صورت گرفت، تلاش کرد نظر مهدی بازرگان، کریم سنجابی و غلامحسین صدیقی را برای پذیرش نخست‌وزیری جلب کند اما توفیقی نیافت» (سینائی، ۱۳۸۴: ۵۴۸).

با این اوصاف، نظام پهلوی به جای ایجاد و تقویت فرایند نهادسازی و حل و فصل مسائل خود در بستر جامعه مدنی و رواج منازعه سیاسی آزاد، تمام تمرکز خود را بر نیروهای نظامی و دستگاه

سرکوب گذاشته بود. اعتقاد و باور به قدرت نظامی و توسعه نیروی نظامی و تسلیحاتی سبب شد؛ حل و فصل مسائل از طریق فرصت‌های گفتگو نادیده گرفته شود. استفاده مداوم از طریق دستگاه سرکوب، سبب شد که ظرفیت‌های جذب نیروهای میانه‌رو و معتدل در مناسبات قدرت از بین برود. این روند، وابستگی ارتش و نخبگان به شاه را تشدید کرد و راههای ورود را بر روی نیروهای میانه رو بست. وقتی میانه‌روها برای مشارکت در امر سیاسی هیچ راهی پیدا نکردند؛ آنها نیز ترغیب شدند؛ تا به مخالفان سرسخت نظام بپیوندند.

۱.۳. رابطه کنشگران داخلی (حاکم، ارتش، مخالفان) با قدرت‌های خارجی

بر اساس نظریه اسنایدر، رابطه قدرت‌های بزرگ با نیروهای داخلی اعم از حاکم، ارتش و نیروهای موافق و مخالف مهم و تعیین‌کننده است. این رابطه علاوه بر اینکه در سرنوشت یک رژیم در قالب گزینه‌های تثبیت، اصلاحات، کودتا یا انقلاب تأثیرگذار است؛ در رابطه نیروهای سیاسی با یکدیگر نیز تأثیرگذار است.

رابطه رژیم سیاسی پهلوی دوم با قدرت برتر جهانی (آمریکا) رابطه درهم تنیده و خاص بوده است. دولت آمریکا حمایت‌های همه‌جانبه و گسترده‌ای از دولت پهلوی داشت. به صورتی که این حمایت‌ها یکی از منابع و تکیه‌گاه‌های اساسی رژیم در سیاست‌های داخلی و حتی خارجی قلمداد شد. این رابطه برای جانشین بنیانگذار سلسله پهلوی در حکم برگ برنده‌ای بود که حکومت وی از طریق آن تثبیت شد. «به ویژه محمدرضا شاه بازگشت خویش به تخت سلطنت بعد از سال ۱۳۳۲ را مدیون کودتای ۲۸ مرداد می‌دانست که به واسطه دخالت فعالانه سیا صورت پذیرفت» (گازپورسکی، ۱۳۷۱: ۲۳۴).

در دهه‌های بعد از کودتا، ایران نیز نقش حیاتی در استراتژی جهانی آمریکا پیدا کرد. مطابق با دکترین نیکسون، ایران به عنوان ژاندارم منطقه و حافظ منافع و پایگاه امنیتی غرب تبدیل و با پذیرش این نقش، به یکی از بزرگترین خریداران تسلیحات نظامی آمریکا بدل شد (نیکسون، ۱۳۷۱: ۲۶۴). شاه در مصاحبه با آرنولد دوبرچگوییو، سردبیر مجله نیوزویک، اشتیاق خود را برای پذیرش و اجرای نقش ژاندارمی منطقه این‌گونه نشان می‌دهد: «من در سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۶۰م در این رابطه فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که آمریکا نمی‌تواند مدت زیادی نقش ژاندارم بین‌المللی را بازی کند. در سال ۱۹۷۱م با خروج انگلیسی‌ها از خلیج فارس خلأ پدیدار شد. آمریکایی‌ها نیز برای اجرای نقش

ژاندارم بی‌میل بودند، دیگر ما چاره‌ای نداشتیم» (وایسلیف، ۱۳۵۸: ۱۴۴).

همچنین مجله نیوزویک در شماره ۲۱ مه ۱۹۷۳م خود در مقاله‌ای با عنوان «غول گذرگاه کشتی‌ها» نوشت: «شاهنشاه ایران از مرکز فرماندهی خویش در کاخ نیاوران واقع بر روی تپه‌هایی که مشرف به تهران هستند دست به کار نگهداری و حراست خط حیاتی نفت جهان زده‌اند؛ نقشی که معظم له از انجام آن به طور آشکار احساس لذت می‌نمایند» (اسناد وزارت امور خارجه، ۱۳۵۴/۸/۲۸). در این باره روزنامه رستاخیز نوشت: «قدرت مالی ایران باعث توازن قدرت، نیرومندی ایران، کمک به جهان سوم و داخل شدن به محدوده ده قدرت برتر جهان حتی پرتوان‌تر از انگلستان می‌گردد» (رستاخیز، ۱۳۵۴/۲/۲۲: ۷). اردشیر زاهدی، سفیر ایران در واشنگتن، در ابتدای بهمن ۱۳۵۵ ه. ش. با تأکید بر توسعه روابط نظامی ایران با آمریکا اظهار می‌دارد: «حجم روابط تجاری ایران و آمریکا ظرف پنج سال آینده به بیش از ۵۰ میلیارد دلار خواهد رسید که سالانه کمتر از یک چهارم آن واردات نظامی می‌باشد» (رستاخیز، ۱۳۵۵/۱۱/۶: ۳).

پیوندی که به نظر گلدستون آسیب‌پذیری‌های دولت نئوپاتریمونیال شاه را تشدید کرده بود. وی معتقد است؛ کمک‌های نظامی و غیرنظامی آمریکا از یک طرف زمینه وابستگی این رژیم را فراهم آورد و از طرف دیگر با فشار آوردن به منظور محدودسازی اعمال زور و خشونت و آزادی‌های سیاسی و اصلاحات باعث تضعیف رژیم دست‌نشانده شد (Goldstone, 1986: 45). اوج این آسیب‌ها را می‌توان در شرایط بحرانی رژیم ملاحظه کرد؛ چنانکه وابستگی جدی به عامل خارجی، سبب شد؛ رژیم حاکم در شرایط بحرانی نتواند؛ به نیروهای داخلی متکی شود و عامل خارجی هم در حل مسأله عاجز بود. البته توقع جانفشانی از عامل خارجی در چنین مواقعی بیهوده بود؛ چرا که قاعده کار عامل خارجی این است. وقتی جبهه گسترده‌ای در برابر رژیم سلطانی شکل می‌گیرد؛ خود را کنار می‌کشد و با وجود منافعی که از قبل او دارد؛ خود را با اپوزیسیون کثیرالطبقه درگیر نمی‌کند. در این حال هرچه به جستجوی «نیروی سوم» دموکرات منشی می‌گردد که جذابیتهای برای طرفین درگیری داشته باشد؛ کمتر می‌یابد؛ زیرا رژیم سلطانی همه را از قبل سرکوب کرده است (حجاریان، ۱۳۷۴: ۴۹).

ناگفته نماند؛ وابستگی شاه و ارتش به یک قدرت خارجی منشأ آسیب‌هایی دیگری نیز بوده است. چنانکه در کشورهای وابسته به قدرت‌های خارجی، مرتبط شناختن هویت نخبگان با یک یا چند قدرت خارجی، احساس نامشروع بودن ایشان را در نظر عموم مردم به شکلی بنیادین افزایش می‌دهد.

به ویژه آنکه وابستگی به قدرتهای خارجی امکان مانور سیاسی نخبگان متولی امور را کاهش می‌دهد و دامنه پاسخ‌های احتمالی آنان را در مواقع بحرانی محدود می‌سازد. بر این اساس وابستگی به عامل خارجی هویت بازیگران سیاسی داخلی اعم از شاه، ارتش و کارگزاران اجرایی و سیاسی رژیم پهلوی را مخدوش و زیر سؤال بُرد. این امر سبب شد؛ در شرایط بحرانی شاه نتواند؛ به نیرویی اتکا کند که قدرت مانور سیاسی داشته باشد. البته این وابستگی شدید به حمایت ابرقدرت (آمریکا) نه تنها حاکمیت را تضعیف کرد و با بحران مشروعیت مواجه ساخت؛ بلکه به اعتقاد فریده فرهی و جک گلدستون به موفقیت تندروهای مخالف و عقیم گذاشتن اصلاحات کمک کرد. زیرا این حمایت با فراهم کردن منابع نظامی و اقتصادی به فرمانروا اجازه داد؛ دستگاه دولتی سرکوبگرش را از تکیه‌گاه اجتماعی آن جدا کند و از ائتلاف در داخل بی‌نیاز شود. بنابراین آمریکا مشوق رفتار طردکننده و سرکوب‌گرانه نظام شد. حمایت آمریکا امیدها و آرزوهای ملی‌گرایانه نخبگان را نیز نقش بر آب و کنترل فرمانروایان را در دوره‌های بحران تضعیف کرد (شهابی، ۱۳۸۰: ۱۳۴).

در حقیقت این عامل نیز نیروهای میانه‌رو در ایران را به سمت ائتلاف با رادیکال‌ها و پیشبرد کار انقلاب سوق داد. وابستگی شدید ارتش به شاه و وابستگی شاه به قدرتهای بزرگ سبب دوری از نیروهای داخلی و در نتیجه یأس و نومیدی همه نیروهای میانه‌رو و رادیکال مخالف برای اصلاح ساختار شد. بنابراین پیوند دو عامل وابستگی ارتش به شاه و وابستگی شاه به آمریکا امکان ظهور و بروز هرگونه نیروی اصلاح‌طلب را از نظام سیاسی پهلوی سلب کرده بود. چرا که در شرایط بحرانی ارتش نتوانست؛ از شاه فاصله بگیرد و وابستگی متقابل شاه و دولت آمریکا، رشد یک نیروی سیاسی بدیل را از بین برده بود. در حالی که آمریکا نتوانست؛ انتقال قدرت در فیلیپین و هائیتی را با اعمال فشار بر مارکوس و ژان کلود دووالیه و با حمایت از مخالفان میانه‌رو غیرنظامی در فیلیپین و نظامیان میانه‌رو در هائیتی به رهبری ژنرال هانری اداره کند. برعکس در ایران آمریکا نتوانست؛ جایگزین قابل قبول کارآمدی برای دیکتاتور وقت پیدا کند و با دنبال کردن سیاست حقوق بشر که هدفش محدود کردن استفاده از زور توسط دیکتاتور از طریق تهدید به ندادن کمک‌های مهم نظامی و اقتصادی بود؛ به سرنگونی انقلابی نظام وابسته به خود کمک کرد (شهابی، ۱۳۸۰: ۱۳۵). این چنین رژیم سیاسی در ایران که از پایگاه‌های قدرت داخلی خود عبور کرده بود؛ در برابر مخالفین بی‌تکیه ماند و حامی جز آمریکا پیدا نکرد. اما مشکل بزرگ تر این بود که این روند به ثبات نظام پهلوی کمک نکرد و پشتگرمی حامیان خارجی فقط تا دوره «ثبات» نه «بحران» تداوم یافت. چنانکه حامی خارجی در

شرایط بحرانی در کشورهای مختلف تلاش کرد؛ همچنان کنترل خود بر امور را حفظ کند؛ ولو اینکه دیکتاتور را با یک مخالف قابل قبول، تعویض - کند (مثل فیلیپین و هائیتی). اما در ایران به دلایلی از جمله اجتناب ناپذیر بودن انقلاب، نداشتن بدیل سیاسی، ضعف و فروپاشی ارتش چاره ای جز پذیرش انقلاب اسلامی مردم ایران را نداشت.

نتیجه‌گیری

همانطور که ماکس وبر مهم‌ترین نقطه آسیب‌پذیر نظام سلطانی یعنی تکیه حاکم بر دیوانسالاری نظامی را «معضل سلطانی» می‌دانست؛ ماهیت رابطه حاکم با ارتش در ایران دوره پهلوی دوم منشأ مسائل زیادی بوده است. شاه با اینکه توأم با نوسازی و توسعه جامعه، توان و قدرت ارتش را افزایش داد؛ با این حال، همچنان روابط سنتی و قشونی بر ارتش را گسترش داد؛ به شیوه نئوپاتریمونالی و غیرمدرن با ارتش و فرماندهان آن رفتار کرد؛ هیچ‌گاه به ارتش و فرماندهان آن اجازه نداد؛ در امورات خود مستقل عمل کنند؛ روابط بی‌اعتمادی را میان اعضای رده پایین و بالای ارتش درونی کرد؛ مرز میان وفاداری و عدم وفاداری را حذف کرد و مراتب ترقی و ارتقاء ارتش را به دست گرفت. این شرایط، روحیه و شخصیت ارتش را تضعیف کرد؛ تا نتواند در مقابل سیاست‌های غلط، از خود مقاومت نشان دهد و در شرایط بحرانی به کنترل امور بپردازد. به علاوه امکان تکیه میانه‌روها به ارتش از بین رفت؛ تا جبهه انقلابیون، متنوع و گسترده شود. در مجموع، رابطه تسلیم و سرسپردگی ارتش در مقابل شاه، بن‌بست در رابطه شاه با نخبگان و سرسپردگی شاه و ارتش در رابطه با آمریکا، آرزو و دلگرمی میانه‌روها برای گفتگو، اصلاح و منازعه درون‌گفتمانی را از بین برد تا آنها به جبهه انقلابیون بپیوندند. نظامی که پشتگرم به سرکوب ارتش و حمایت عامل خارجی بود؛ وقتی در شرایط بحرانی قرار گرفت؛ ارتش خود به کانون بحران تبدیل شد؛ تا دستگاه سرکوب رژیم از کار بیفتد. وقتی دستگاه سرکوب رژیم سلطانی فروپاشد؛ کار آن رژیم تمام است؛ چرا که در یک نظام نئوپاتریمونالی تقریباً همه چیز مبتنی بر دستگاه سرکوب است.

منابع

الف) کتاب‌ها

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۴)، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل‌محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، چاپ یازدهم، تهران: نشر نی.
- ازغندی، علیرضا (۱۳۸۸)، نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب، چاپ چهارم، تهران: انتشارات قومس.
- استمیل، جان. دی. (۱۳۷۷)، درون انقلاب، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- باقی، عمادالدین، (۱۳۷۳)، تحریر تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی ایران، تهران: انتشارات تفکر.
- پارسونز، آنتونی (۱۳۶۳)، غرور و سقوط (خاطرات سفیر سابق انگلیس در ایران)، ترجمه منوچهر راستین، تهران: هفته.
- جمعی از نویسندگان، (۱۳۸۳)، انقلاب اسلامی و چرایی و چگونگی رخداد آن، قم: انتشارات نهاد مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها
- زیبا کلام، صادق (۱۳۸۸)، مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی، چاپ هشتم، تهران: نشر روزنه.
- سولیوان، ویلیام؛ پارسونز، آنتونی (۱۳۷۵)، خاطرات دو سفیر، ترجمه محمد طلوعی، تهران: نشر علم.

- سینائی، وحید (۱۳۸۴)، دولت مطلقه، نظامیان و سیاست در ایران، تهران: نشر کویر.
- شهابی، هوشنگ؛ لیز، خوان (۱۳۸۰)، نظام‌های سلطانی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: انتشارات شیرازه.
- شوکراس، ویلیام (۱۳۸۷)، آخرین سفر شاه، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: ذهن آویز.
- صمیمی، مینو (۱۳۶۸)، پشت پرده تخت طاووس، ترجمه دکتر حسین ابوترابیان، تهران: انتشارات اطلاعات.
- علم، اسدالله (۱۳۸۷)، یادداشت‌های علم، پنج جلد، تهران: انتشارات مازیار و معین.
- عیوضی، محمدرحیم (۱۳۸۵)، جامعه‌شناسی سیاسی اپوزیسیون در ایران، تهران: قومس.
- فرمانفرمائیان، منوچهر؛ مجیدی، عبدالمجید؛ فرمانفرمائیان، خداداد (۱۳۸۲)، توسعه در ایران، ۱۳۲۰-۱۳۵۷، تهران: گام نو.
- فوران، جان (۱۳۸۹)، مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران، ترجمه احمد تدین، تهران: موسسه فرهنگی رسا.
- فیوضات، ابراهیم (۱۳۷۵)، دولت در عصر پهلوی، تهران: چاپ پخش.
- کاتوزیان، همایون (محمدعلی) (۱۳۸۰)، دولت و جامعه در ایران انقراض قاجار و استقرار پهلوی، ترجمه حسن افشار، چاپ دوم، تهران: نشر مرکز.

- گازیورسکی، مارک. ج. (۱۳۷۱)، دیپلماسی آمریکا و شاه، ترجمه جمشید زنگنه، تهران: تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا.
- گروه مولفان (۱۳۸۳)، انقلاب اسلامی و چرایی و چگونگی رخداد آن، قم: نشر معارف.
- لاجوردی، حبیب (۱۳۸۹)، خاطرات محمد یگانه: رئیس بانک مرکزی، وزیر دارایی و وزیر آبادانی حکومت محمدرضایپهلوی، چاپ سوم، تهران: ثالث.
- میلانی، محسن (۱۳۸۳)، شکل‌گیری انقلاب اسلامی از سلطنت پهلوی تا جمهوری اسلامی، ترجمه مجتبی عطارزاده و ارغوان غوث، تهران: انتشارات گام نو.
- نراقی، احسان (۱۳۸۲)، از کاخ شاه تا زندان اوین، ترجمه سعید آذری، تهران: خدمات فرهنگی رسا.
- نیکسون، ریچارد (۱۳۷۱)، فرصت را دریابیم، وظیفه آمریکا در جهانی با یک قدرت، ترجمه: حسین وحی‌نژاد، تهران: طرح نو.
- هایزر، رابرت (۱۳۶۵)، ماموریت مخفی در تهران، ترجمه علی اکبر عبدالرشیدی، تهران: نشر اطلاعات.
- هویدا، فریدون (۱۳۶۵)، سقوط شاه، تهران: انتشارات اطلاعات.
- وایسلیف، الکس (۱۳۵۸)، مشعل‌های خلیج فارس، ترجمه: سیروس ایزدی، تهران: کتابهای جیبی.

- واینر، مایرون؛ هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۹)، درک توسعه سیاسی، ترجمه مطالعات راهبردی، تهران: مطالعات راهبردی.

- ویر، ماکس (۱۳۷۴)، اقتصاد و جامعه، ترجمه عباس منوچهری، مهرداد ترابی‌نژاد و مصطفی عمادزاده، تهران: نشر مولی.

ب) مقالات

- ازغندی، علیرضا (۱۳۷۴)، «بازیگران رسمی قدرت سیاسی ایران»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، شماره ۷، صص ۹۵۹-۹۹۵.

- حجاریان، سعید (۱۳۷۴)، «ساخت اقتدار سلطانی، آسیب پذیری‌ها: بدیل‌ها»، فصلنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۹۱ و ۹۲، صص ۴۵-۵۷.

- درویشی، فرهاد؛ رضانی، ملیحه (۱۳۸۸)، «بررسی نقش ائتلاف طبقات اجتماعی در پیروزی انقلاب»، مجله پژوهشنامه متین، شماره ۴۳، صص ۷۵-۹۶.

- سهراب‌لو، پدram (۱۳۸۸)، «وفاداران بی‌اراده: نقش ارتش شاه در فروپاشی رژیم پهلوی»، ماهنامه گزارش، سال ۱۹، شماره ۲۱۵، صص ۶۸-۶۹.

- شمسنی‌غیاثوند، حسن (۱۳۸۹)، «واکاوی نظریات استعماری نسبت به ماهیت دولت مدرن پهلوی دوم»، فصلنامه مطالعات سیاسی، سال سوم، شماره ۱۰، صص ۱۶۹-۱۸۷.

- صباغ جدید، جواد (۱۳۸۳)، «چرا ارتش نتوانست؟ علل عدم موفقیت ارتش شاه در سرکوب مردم»، نشریه زمانه، سال سوم، شماره ۲۹، صص ۵۲-۶۵.

- کاتوزیان، همایون (محمدعلی) (۱۳۷۹)، «رژیم‌های سلطانی: مورد رژیم پهلوی در ایران»، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی و محمدسعید قائمی‌نجفی، فصلنامه اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره ۱۵۳ و ۱۵۴، صص ۱۲-۳۱.
- کریمی‌مله، علی؛ قاسمی، ابوالفضل؛ علیزاده، زهرا (۱۳۹۳)، «دولت قوی و جامعه ضعیف: رابطه دولت و جامعه در عصر محمدرضاشاه (۱۳۳۲-۱۳۵۶)»، فصلنامه رهیافت انقلاب اسلامی، سال هشتم، شماره ۲۶، صص ۱۳۱-۱۵۰.
- هراتی، محمدجواد؛ ظفری، محمود (۱۳۹۲)، «تفاوت نقش و جایگاه ارتش در انقلاب اسلامی ایران و انقلاب ۲۰۱۱ مصر»، فصلنامه پژوهش‌های انقلاب اسلامی، سال دوم، شماره ۸، صص ۱۳۹-۱۵۵.

ج) روزنامه‌ها

- روزنامه اطلاعات، ۱۳۵۸/۱/۱۹
- روزنامه رستاخیز، ۱۳۵۴/۲/۲۹
- روزنامه رستاخیز، ۱۳۵۴/۲/۲۲
- روزنامه رستاخیز، ۱۳۵۵/۱۱/۶
- روزنامه آیندگان، ۱۳۵۳/۱۱/۱۹

د) اسناد

- مرکز اسناد انقلاب اسلامی (۱۳۷۶)، ما گرفتار یک جنگ روانی واقعی شده ایم: مشروح مذاکرات فرماندهان نظامی در تاریخ‌های ۱۳۵۷/۵/۲۴ و ۱۳۵۷/۵/۳۰، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- اسناد لانه جاسوسی (۱۳۵۸)، ج ۱، تهران: دفتر انتشارات اسلامی.
- اسناد وزارت امور خارجه، (۱۳۵۴/۸/۲۸)، جعبه ۲۱، پرونده ۳، قسمت ۵.

منابع انگلیسی

- Goldstone, Jack Andrew (1986), "Revolutions and superpowers", in J. A. Goldstone (ed) Superpowers and Revolution, New York: Praeger, pp. 38-48.
- Goodwin, Jeff; Skocpool, Teda (1989), Explaining Revolutions in the Contemporary Third World, Politics & Society, Vol.17, No.4, pp: 489-509.
- Snyder, Richard (1992), "Explaining Transitions from Neopatrimonial Dictatorships", Comparative Politics, Vol. 24, No. 4, pp.379-399.